

فلسفه و خدا

بقلم: بابی کوهی

گردآوری: شارمین مهر آذر

Sh.mehrazar@gmail.com

مقدمه:

مسئله وجود خدا یکی از دیرپاترین مسائلیست که انسان با آن مواجه بوده و هست. وجود خدا بعنوان اولین اصل در دین مطرح میشود و دیدگاههای متفاوتی در مکاتب نسبت بدان ابراز شده است. در این نوشتار سعی بر این است که به خدا و مسائل پیرامون آن از دیدگاههای متفاوت پرداخته شود.

شرح مطلب:

الحاد (ATHEISM):

الحاد یا بی‌خدایی مدعی هست که خدا یا وجود ندارد و یا اگر وجود دارد، بر هستی تأثیر گذار نیست و یا انسان نمیتواند پی بوجود آن ببرد. طبعاً برای تأیید این مدعا، دلایل و شواهدی آورده شده است که مبتنی بر شناخت عالم جسمانی (فیزیکی) و بررسی رفتار انسانی از دیدگاههای علمی میباشد. در این سیستم اصالت بر ماده و طبیعت و شناخت آنهاست. در عصر جدید، درک و فهم روز افزون آثار و اعمال عالم طبیعی و انسانی بسیاری از متفکران را به این مطلب رهنمون شده اند که تمامی مشکلات را میتوان بوسیله عالم مادی حل و تبیین کرد و احتیاجی به عالم ورا مادی نیست (متافیزیک). این نظریه خلاصه طرز تلقی لاپلاس ریاضیدان است که وقتی نظریه خود را که چگونه جهان نجومی بوجود آمد برای ناپلئون توضیح میداد، از او پرسیده شد خدا کجا طرح و نقشه خود را آماده کرد وی در پاسخ گفت: «من نیازی به چنین فرضیه ای ندارم!»

ملحدان مدعیند که ما اکنون دارای آگاهی‌هایی هستیم که تبیین میکند چرا مردم دارای عقاید دینی هستند، و این آگاهی اگر ثابت نکند پیشنهاد میکند که سهمی که عقیده دینی در تاریخ انسان داشته است ربطی به وجود خدا ندارد. بنابر نظریات روانشناسانه ای که فروید و نیچه و دیگران اظهار کرده اند عقاید دینی بدلیل پاره ای نیازهای انسانی و میل انسان برای احساس ایمنی و آرامش خیال در جهانی چنین پنهانور، و مانند آن حاصل شده است. توماس پین و کارل مارکس و دیگران به سهم و اثری که عقیده دینی در ایجاد و ابقاء پاره ای نهادها و بوجود آمدن طبقات در اجتماع و سیاست اشاره داشته اند. بدین روش منکران و ملحدان مدعی هستند که خدا به عنوان موجودی واقعی وجود ندارد بلکه فقط ساخته ذهن بشر است که برای رفع نیازهای خویش آنها ابداع کرده است. بعنوان توجیه بخشی از فلسفه الحاد، برخی از فلاسفه اظهار داشته اند که هیچ نظریه منطقی یا رضایت بخشی درباره صفات خدا روشن نمیکند که چگونه یک موجود الهی میتواند صفاتی که به آن نسبت داده میشود را دارا باشد در حالیکه آن صفات مربوط به عالم انسانیت است. از زمانهای قدیم، در نظریات ایپیکورس، تابرتراند، راسل فلاسفه

اظهار داشته اند که در مفهوم یک خدای قادر مطلق و در مفهوم خدایی عادل که بر جهانی غیر عادلانه حکومت میکند و در مفهوم خدای ازلی و ابدی که جهان را آفریده و در آن موثر است، تناقضاتی وجود دارد.

همه خدایی (PANTHEISM) :

مخالفت دیدگاه همه خدایی یا وحدت وجودی آنرا نوعی از الحاد میدانند بهر صورت این بینش بمعنی اینست که خدا موجودی جدا از عالم نیست، بلکه یا کل نظام طبیعت یا جنبه ای از کل نظام طبیعی میباشد و یا اینکه همه چیز خداست و یا قوه و قدرتی که در تمامی جهان انتشار و نفوذ دارد خداست. خدا همه جا و در همه چیز هست. مشهورترین فیلسوف این بینش کسی نیست بجز اسپینوزا. وی درصدد اثبات این مطلب بوده که خدا و طبیعت یک جوهر یگانه هستند و هر چیزی که در عالم وجود دارد یا اتفاق می افتد جنبه ای یا وجهی یا صفاتی از خدا بهمراه دارد. بنا بنظر اسپینوزا، خدا صفات مشخصی ندارد زیرا او موجودی مستقل از جهان نیست و اذعان دارد کسانی که موجودی الهی را چنان توصیف میکنند که انگار صفاتی مانند انسان دارد، صرفا دست به شبیه سازی میزنند و این افراد با ذات و طبیعت حقیقی اشیاء کاری ندارند. وی میگوید طرز تلقی شایسته ای را که در خور طبیعت کل الهی است عشقی عقلانی به خدا نام دارد یعنی درک صفت الهی هر چیز به واسطه فهم طبیعت واقعیت.

خدا انگاری (DEISM) :

این بینش در اصل قبول خداوند منهای دین و مذهب است. این نظریه بر آن است که یک موجود الهی یا یک مشیت الهی که جدا از عالم جسمانی وجود دارد، جهان را آفریده یا به حرکت در آورده و لیکن این موجود یا قدرت الهی نیرو یا تأثیر مستقیم بر حوادثی که در داخل جهان اتفاق میافتد ندارد. با پیشرفت علم نجوم و فیزیک، بسیاری از متفکران دریافتند که علم و قوانین علمی در جهان همچون یک ماشین کاملا اتوماتیک، کار میکند و هر حالتی از این ماشین را میتوان با حالات قبل تعیین کرد. فرضیه خدانگاری در اصل روابط خدا را با جهان مکانیکی بیان میکند. خدا همچون ساعت سازی کامل تصویر شده که این سیستم را به بهترین نحو آفریده و سپس آنرا به حرکت در آورده ولی دیگر با آن کاری ندارد. نظریه خدانگاری جایی برای رابطه انسان و خدا همانند دین ندارد و چون خدا سهمی فعال در عالم ندارد، دیگر محلی برای دعا و نماز نیست. این نظریه وجود خدا را باور دارد اما منکر وحی و معجزات و جزئیات سنت بوده است.

خدایپرستی (THEISM) :

این روش اعتقاد به خدا با قبول دین است. این بینش مذهبی بر این باور است که خداوند جدای از این عالم وجود دارد و جهان و انسان را آفریده و چون انسان را آفریده پس باید پیامبرانی را نیز برای هدایتشان بفرستد و خدا عادل است. خدا چون به بشر لطف داشته و او را آفریده است (حب ذات) محال است که وی را همینطور بر روی کره خاکی رها کند و این از موهبت الهی بدور است. حال که خداوند وسیله هدایت بشر را فراهم کرده هر انسانی که از این راه تخطی کند در دنیای دیگر به حساب او رسیده خواهد شد و بخاطر خوبی ها پاداش و برای بدیها جزا خواهد دید. اگر چه مقدار زیادی از فلسفه پردازها درباره مسائل دینی دارای خصوصیت دفاعیست یعنی بدنبال این هستند که عقاید مختلف

دینی را برای مردم قابل قبول و عقلانی گردانند، معهدا مطالعه عقلی دقیق در این مسائل منتهی به شک و تردید در منطق و عقل میگردد.

فلسفه دین متعهد است تا نظریاتی در باب معرفتی خاص را پرورش دهد تا حتی المقدور قابل قبول اذهان عمومی گردد. بهترین نتیجه ای که این دیدگاه بیان میدارد همان ایمان است وگرنه در معرفت دینی کمیت عقل و منطق لنگ و پای استدلالیون چوبین است و تعیین عقلی رضایت بخشی نمیتوان ارائه کرد.

بررسی بینش های یادشده:

همانطور که ملاحظه شد دیدگاههای متفاوتی پیرامون مسائله خداوند وجود دارد که هر انسانی میتواند با توجه به بسترهایی که در آن رشد یافته گرایشی بدانها پیدا کرده باشد. کمند افرادی که بلحاظ تحقیقی و بدور از پیش داوریها و ذهنیتهای گذشته به این مسائل پرداخته باشند. خلاصه تمامی بینشها متکی بر نوعی آگاهی هستند که انسان نسبت به محیط (جهان بینی) کسب کرده و بعد از آن روش زندگی خود را بر آن اصول می چیند (ایدئولوژی)، مطلب دیگر که مطرح می باشد اینست که آگاهی و شناسایی انسان نسبت به محیط چگونه حاصل میگردد. بعنوان مثال صحبت درباره معرفت متافیزیکی بر چه اساس استوار است؟ تئوریسین بزرگ اسلام و یکی از خادمین بقا اسلام به صورت مدرن در اذهان عمومی کسی نیست مگر عبدالکریم سروش که میفرماید: «یک روش شناخت برای همه امور نمیتوان ارائه داد چرا که از امور و پدیده ها یکنوع شناخت نمیتوان داشت.» بعد میفرماید: «دو نوع شناخت اساسی داریم یکی شناخت علمی و دیگری شناخت فلسفی.» میگوید: «معرفت علمی را تئوری هایی میسازند که در برابر جهان خارج بی تفاوت نیستند و این تئوری ها قادر به پیش بینی و راهگشایی در عمل را ندارند!»

راجع به معرفت فلسفی میگوید: «این معرفت مشتمل بر قانونها و آراء کلی ست که از رابطه ضروری میان موجودات و از احکام و عوارض مطلق هستی سخن می گوید و مجموع هستی را چنان در نظر میگیرد که هر عضو و جزوی را بالضروره در جای خود می نشاند و معرفت فلسفی قدرت پیش بینی ندارد و لذا بهمین جهت شناختی که از پدیده ها بدست میدهد، کارایی مستقیم عملی ندارد.» وی می افزاید: «اندیشه ها و قوانین ما بعدالطبیعی، قدرت پیش بینی امور خاص و جزئی را ندارد و با تجربه باطل نمیشوند و بر روابط لازم و ضروری امور استوار است. از آن جمله اند ضرورت علت و معلول، نیاز ممکن به واجب و نیاز حرکت به محرک و...» با توجه به تعاریف بالا که توسط سروش ارائه گردیده پر واضح است که خداوند در معرفت علمی جایگاهی نداشته و در معرفت فلسفی میگذرد. این معارف در آنجا مشکل ساز میگردند که از امور دنیوی به امور غیر دنیوی (متافیزیکی) منتج میشوند؛ بعبارت دیگر از مشاهده اشیاء (مادی) به کلیتی غیر مادی (متافیزیکی) منتهی میشود. آنچه که مسلم است این مطلب توسط انسان کسب و درک میشود و انسان موجودیست محبوس در مکان و زمان و درکی غیر مکانی و زمانی نمیتواند داشته باشد. بعنوان مثال انسان نمیتواند چیزی را در ذهن خود تصور نماید که دارای ابعاد نباشد حتی اگر آن تخیلی باشد مگر آنکه چیزی را تصور نکند. هر تصویری در مختصات (X-Y-Z) تعریف میشود. البته مد نظر دارید که بحث بر سر مفاهیم نیست تصور مفاهیمی همچون زیبایی مستقل نیستند و وابسته به روابط و اشیاء هستند که به توسط انسان درک و پرداخته میشوند.

پس مسئله بر سد آگاهیست و باید بفهمیم آگاهی چگونه حاصل میگردد. ابزار درک و فهم نسبت به یک موضوع آیا چیز است غیر از حس و مشاهده و تجربه؟ آیا اینها ابزار عقل انسانی نیستند و آیا عقل انسان

نیست که درباره هر نوع معرفتی قضاوت میکند؟ حوزه دنیا از حوزه متافیزیک جداست، در این شکی نیست مگر اینکه بحث پانته ایسم در میان باشد و هر موجودی خدا باشد. اگر این حوزه ها را جدا بگیریم چگونه انسانی که در حوزه غیر متافیزیکی میزید میتواند پی بوجود متافیزیک ببرد؟! این روندی نادرست است بلحاظ اینکه این دو حوزه از هم جداست و زیر مجموعه یکدیگر نیستند. حال اگر فرض کنیم که مثلا انسان موجودیست که یک بعد آن متافیزیک است (روح)، آیا میتواند توجیه کننده درک متافیزیک شود؟ مسلما خیر! البته منظور از روح همانست که بعد از مرگ انسانها به آسمانها میروند و حیات جاودان دارند وگرنه روح مادی چیزی نیست به جز روان انسانی که وابسته به مغز آدمیست و در بحث پسیکولوژی مطرح میگردد.

آیا روح جاودان در حوزه درک انسانی نقش دارد؟ آیا مفاهیم و ادراکات انسانی روحیست و یا اصولا روح چگونه در درک انسانی نقش دارد؟ مذهبیهون یکی از راههای دویعدی بودن انسان را خواب میدانند و ذکر میکنند که انسان وقتی خوابی می بیند که در آینده برای او تعبیر میگردد این در چارچوب خواص مادی نمیگنجد لذا باید انسان دارای بعد غیر مادی باشد! این نوع درک وابسته به روح جاودان است که البته خود روح به چنین درکی منجر نگشته بلکه همان حس و مشاهده و تجربه و در نهایت قضاوت عقلی (مجازی) باعث گردیده که از حوزه عقلی خارج شویم. چنین قضاوتی که مذهبیهون برای اثبات روح دارند به آسانی رد میشود بدین صورت که اگر انسان دارای بعد غیر مادی (روح) است و آن قادر است به آینده سفر کند و خبر بیاورد که در آینده چه اتفاقی میافتد، پس این آینده باید ثابت باشد که روح میتواند آنرا ببیند یعنی آینده از پیش تعیین شده و اگر چنین است این چیزی نیست به جز جبرالهی و انسانها فقط عروسک خیمه شب بازی هستند و اگر این آینده ثابت است، خدا هم که از قبل میدانسته چگونه میتواند انسانها را بخاطر آینده و سرنوشت ثابت جزا و پاداش دهد! این مخالف عدل الهی است و کسی را هم برای اینکه مجبور است کاری انجام دهد و راهی جز آن ندارد مجازات نمی کنند بدین طریق معاد هم نفی میشود. اینها میخواهند بعد غیر مادی را اثبات کنند ناخواسته عدل و معاد را هم نفی می کنند!